

گاندی یا اسامه؟

فکر می کنم می توان دغدغه های خاطر آقای گنجی را در پرسشی که اخیراً از خانم نیکی کدی کرده است بهتر دریافت: «دین تا چه حد می تواند در عرصه عمومی حضور داشته باشد، به گونه ای که نافی دموکراسی نباشد؟» نیکی کدی البته در جایگاه و موقعیتی نیست که بتواند مشکل آقای گنجی را حل کند و، در نتیجه، باید به پاسخ خود پرسشگر توجه داشت و اندیشید.

esmail@nooriala.com

نواندیشان دینی در جامعه شیعه دوازده امامی ایران (ماهی کوچکی در اوقیانوس وسیع اسلام) همواره اعلام داشته اند که می خواهند، با حفظ مذهب خود، جامعه ایران را «به دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و دهها مورد دیگر» رهنمون شوند (خواهم گفت که این گفتاورد را از چه کس نقل می کنم). چه عیبی دارد؟ اگر می توانند «رهنمون شوند» بگذار بشوند. خدایشان پدرشان را هم بیامرزد. اما من در این ادعا نکاتی را می بینم که مشکل ساز کار خود این خانم ها و آقایان هم هست:

1. اساساً مگر کسی گفته است که رسیدن «به دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و دهها مورد دیگر» لزوماً امری ایمان بر باد ده است که این «نواندیشان»، در هر گفتگویی، همواره مذهب خود را به داخل بحث وارد می کنند و توضیح می دهند که می خواهند که هم ما را به آن سر منزل مقصود برسانند و هم مذهب خود را حفظ کنند؟

2. چرا یک مذهبی نمی تواند وارد بحثی سیاسی / اجتماعی شود و درباره «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و دهها مورد دیگر» حرف بزند، بی آنکه به مذهب خود اشاره کند و توضیح دهد که می خواهد در داخل مذهب، و با حفظ آن، به نفع «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و دهها مورد دیگر» دست به نواندیشی بزند؟

3. اگر فکر کنیم که یکی از آن «دهها مورد دیگر» مسئله جدائی مذهب از مدیریت اجتماعی باشد (که، در واقع، از دید یک سکولاریست، ملحوظ داشتن آن تنها تضمین رسیدن به آن «موارد دیگر» محسوب می شود)، نباید بپرسیم که اگر نواندیشان مذهبی هم با «جدائی مذهب از مدیریت سیاسی و قضائی و فرهنگی جامعه» موافقند چرا هیچگاه نمی توانند جدا و فارغ از مذهب خود درباره این مسئله بحث کنند؟

4. و این ناتوانی آیا از آنجا ناشی نمی شود که آنها هیچگاه نتوانسته اند امر جدائی مذهب از حکومت را به درستی هضم کنند و همچنان، از یکسو، آن را جزو «دهها مورد دیگر» می دانند و، از سوی دیگر، پرداختن به آن را با پرداختن به مذهب متضاد نمی یابند؟

5. و آیا هرگز به این پرسش پاسخ گفته اند که وقتی برای ورود به مباحث «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و دهها مورد دیگر» کسی از آنان درباره مذهبشان بازخواست نمی کند و مسلمان و یهودی و مسیحی و زرتشتی و بهائی، همه به یکسان، در برساختن و جا انداختن اینگونه نهادها می توانند و باید مداخله داشته باشند، آنها چرا همچنان مسئله مذهب و لزوم نواندیشی در آن را - بر این متن جدا از مسائل مذهبی - پیش می کشند؟

6. به عبارت دیگر، ما یا جدائی مذهب از حکومت را قبول داریم و یا نداریم. اگر نداریم که جامعه شناسی سیاسی و تجربه تاریخی روشن کرده اند که بیهوده در پی رسیدن به «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و ده‌ها مورد دیگر» هستیم؛ چرا که بی آن جدائی این وصول میسر نیست. و اما اگر قبولش داریم که دیگر بحث در مشکلات دینی و نواندیشی برای رفع آنها، به کسانی که مذهب ما را ندارند و یا اصلاً مذهب ندارند مربوط نمی‌شود و ما باید اینگونه بحث‌ها را در داخل حلقه‌های یاران و معاندان فکری خود ادامه دهیم، نه با دیگرانی که «یا مذهب ما را ندارند و یا اصلاً مذهب ندارند».

7. می‌گویند مذهب ما مشکل دارد و جامد شده است و با مقتضیات امروز پرسش و پاسخ و همخوانی ندارد؟ و - پس - باید برای رفع مشکل اش دست به «نواندیشی اصلاح‌گرانه» زده و قرائت‌های امروزی‌تری را از دل احکام لایزال مذهب بیرون کشید؟ چه عیبی دارد؟ بسیار خوب هم هست که این کار را بکنند اما چرا باید این کار را زیر سقف «بحث سیاسی» انجام داد؟

8. درسی که من از این نکات می‌گیرم آن است که هرگاه کسی، به هنگام بحث سیاسی درباره آینده دموکراسی و حقوق بشر در ایران، وارد بحث مذهبی (چه بنیادگرایانه و چه نواندیشانه اش) بشود، در واقع و آشکارا، اعلام کرده است که به جدائی مذهب از حکومت معتقد نیست و نمی‌تواند بحث اصلاحات مذهبی را از اصلاحات سیاسی و ساختاری حکومت جدا کند.

به همین دلیل هم هست که امروزه می‌بینیم که - مثلاً - سکولارترین چهره نواندیش و مسلمان کشورمان، یعنی آقای اکبر گنجی، نمی‌تواند نیمساعت سخن سیاسی بگوید بدون آنکه گریزی به دفاع از مسلمانان خشونت ناطلب و اسلام مهرآمیز نزند. در اینجا مشکل را باید در طرز تلقی ایشان از تفکیک مذهب و حکومت جستجو کرد. فکر می‌کنم می‌توان دغدغه خاطر آقای گنجی را در پرسشی که اخیراً از خانم نیکی کدی کرده است بهتر دریافت: «دین تا چه حد می‌تواند در عرصه عمومی حضور داشته باشد، به گونه‌ای که نافی دموکراسی نباشد؟» نیکی کدی البته در جایگاه و موقعیتی نیست که بتواند مشکل آقای گنجی را حل کند و، در نتیجه، باید به پاسخ خود پرسشگر توجه داشت و اندیشید. باری، می‌خواهم بگویم که ایشان و دیگرانی که همفکر اویند، به عنوان متفکران و فعالان سیاسی می‌توانند در مورد لیبرالیسم، دموکراسی و حقوق بشر و هر امر دیگری سخن بگویند و جمعیت مشتاقی را هم پای صحبت خود جمع کنند. اما آیا این سوء استفاده از موقعیت نیست که، یکباره، در وسط سخن، یاد آن نیمه مسلمان وجود خویش هم بیافتند و، از همان تریبون و برای همان جمعیت مشتاق، درباره اسلام صلحجو و قابل تطبیق با جهان مدرن هم سخن بگویند؟

ممکن است گفته شود که وقتی مشکل مبتلابه ما وجود و حضور مذهب در حکومت است، لاجرم، نمی‌توان از اوضاع سیاسی ایران سخن گفت و به مسئله مذهب اشاره نکرد. این سخن درست می‌بود اگر یک مدعی سکولاریسم - در داخل بحثی سیاسی درباره اوضاع ایران - تنها وقتی به مذهب می‌پرداخت که می‌خواست نشان دهد مضرات حضور مذهب در حکومت چیست. اما، به محض اینکه او پایش را از این محدوده بیرون نهاد و به توضیح انواع «بهرتر»ی از مذهب پرداخت، در واقع، از قلمرو سکولاریسم به گستره حکومت مذهبی بازگشته است؛ آنچنانکه گوئی می‌گوید: «من با حکومت مذهبی مشکلی ندارم؛ مشکل من همه با این مذهب (یا این روایت از مذهب) است که در ایران حکومت می‌کند.»

از نظر من، آن آدم مذهبی سکولاریستی که همزمان با بحث سیاسی بحث مذهبی هم می کند، در عمق ذهن خود، دچار سرگشتگی و تشتت است. تشتتی که گاه در ناخودآگاه ترین قسمت مغز ما اتفاق می افتد. چرا که همین آدم ممکن است به فیلم های آلفرد هیچکاک هم علاقمند باشد اما آیا او، در وسط بحث سیاسی، به بحث درباره برداشت هنری خود از آن فیلم ها هم می پردازد؟ و اگر پرداخت، آیا مخاطبان او این عملش را به سرکشتگی و تشتتِ ذهنی او نسبت نخواهند داد؟

به گمان من، مشکل نواندیشان مذهبی ما درست از همین تشتتِ ذهنی آغاز می شود. آنها از یکسو می خواهند دو پاره وجود خویش را (که تمایلات سیاسی و تمایلات مذهبی باشند) از هم جدا کنند و، از سوی دیگر، هر لحظه این امکان وجود دارد که دیگرپاره آن دو پاره یکی شوند و همزمان از یک گلو سخن بگویند.

اینجاست که فکر می کنم در رویارویی اردوگاه بنیادگرایان مذهبی (که صریحاً اعلام می کنند که جمهوریت و دموکراسی و حقوق بشر «غربی!» را قبول ندارند) و اردوگاه سکولاریست ها، نقش اینگونه «مذهبیون نواندیش سکولار» تنها ایجاد نوعی «ناحیه خاکستری» و «ضربه گیر اجتماعی» است که مآلاً نه به سود سکولارها، که برای پاسداشت منافع بنیادگرایان عمل می کند. و خطر این نواندیشانِ مذهبی سیاست زده نیز از همینجا ناشی می شود.

به کلام دیگر، و از نظر من، سکولارها، در رویارویی با بنیادگرایان مذهبی (که حکومت را بدون آلودگی به مذهب نمی پذیرند) چاره ای ندارند جز اینکه نخست تکلیف خود را با این موجودات ذویحیاتین روشن کرده و از آنان بخواهند که دو بحث نواندیشی مذهبی و اصلاح سیاسی را از هم منفک سازند و از هر کدام در جایگاه مربوط به خودش استفاده نمایند؛ چرا که یک سکولاریست مذهبی واقعی کسی است که در عمق جان پذیرفته باشد که نواندیشی دینی در سایه حکومت دینی ممکن نیست - حتی اگر حکومت از آن خود نواندیشانِ دینی باشد!

متأسفانه، من تاکنون، اگر نگویم هرگز می توانم ادعا کنم که کمتر، به مسلمانی مدعی هواخواهی سکولاریسم برخورده ام که حساب دینش را از حساب عقیده سیاسی اش جدا کند، در محفل و حلقه همفکران خود بحث های نواندیشی دینی را دنبال نماید، اما چون به بحث سیاست وارد شد از بحث مذهبی خودداری ورزد.

همچنین فکر می کنم که این مشکل مسلمانان هواخواه «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و ده ها مورد دیگر» از آنجا ناشی می شود که اساساً نواندیشی مذهبی در جهان اسلام همواره همچون یک تفکر سیاسی مطرح شده و «اراده معطوف به قدرت» در ذات آن مخمر بوده و آن را، من حیث ذات، با سکولاریسم در تضاد قرار داده است. یعنی، از همان آغازگاهان کار، نواندیشان مذهبی تصور کرده اند که تنها با به دست گرفتن قدرت سیاسی می توانند نظرات نواندیشانانه خود را عملی سازند؛ چرا که قدرت حاکم بر جامعه خود را از یکسو نامسلمان و از سوئی بیگانه مدار دیده اند و، در نتیجه، در همان نخستین اقدامات به سرگردانی بین مذهب و حکومت دچار گشته اند؛ تا آنجا که امروزه مسلمانان معتقد به اصلاحات در جامعه ما - مثلاً مشارکتی ها - حتی وقتی «جبهه دموکراسی و حقوق بشر» هم تشکیل می دهند شرط عضویت را «مسلمان بودن و اعتقاد به مبانی انقلاب اسلامی داشتن» اعلام می کنند.

از سید جمال الدین اسدآبادی تا دکتر عبدالکریم سروش، از اقبال تا کدیور، از دکتر شریعتی تا دکتر آجاری، هیچکس را در میان این نواندیشان پیدا نمی کنید که خواسته یا توانسته باشد بحث در نوآوری مذهبی را از بحث درباره حکومت جدا کند. اساساً آیا این عجیب نیست که مسلمانان «نو اندیش» ایران می توانند برای خود حزب سیاسی تشکیل دهند و غیرمسلمان و نامسلمان را در صفوف حزب سیاسی راه ندهند؟ آیا مفهوم «حزب سیاسی مسلمانان» خود نشانه وجود تمایل به استقرار یک حکومت اسلامی «خوب و منزه» در بین آنها نیست؟

باری، جمله ای که در سرآغاز این مطلب آوردم از آن حجت الاسلام یوسفی اشکوری است، متفکر معممی که به خاطر تفکر نواندیشانه خود، و بیان و تبلیغ آن، رنج زندان و مرارت های ناشی از آن را به جان خریده است و هنوز هم شجاعانه سینه سپر می کند و می کوشد تا راه رسیدن به «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و ده ها مورد دیگر» را به ما نشان دهد. او، دو هفته پیش، در گردهمایی «روشنفکران، دانشگاهیان، اصلاح طلبان و فعالان سیاسی»، که در منزل حجت الاسلام و المسلمین عبدالله نوری برگزار شد، یکی از سخنرانان بود. صرف نظر از اینکه خود عنوان این «گردهمایی خانگی» (با درآمیختن دوغ و دوشاب) خبر از همان اغتشاشی می دهد که می گویم، سخنان آقای اشکوری نیز اغتشاش مزبور را به صورتی روشن و عبرت انگیز نمایان می سازند.

ایشان در واقع کوشیده اند به حاضران در آن گردهمایی راه «رسیدن به دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و ده ها مورد دیگر» را توضیح دهد، اما این مطلب را در ظل بحث در مورد علل «انحطاط مسلمین» و راه های برطرف کردن انحطاط مزبور مطرح می کند و می گوید: «زمانی که اسلام کم رنگ شده بود غربی ها با سرعت راه خود را طی کردند تا این که در قرن نوزدهم به عنوان یک رقیب دیرین (!؟) با مسلمانان مواجه شدند و این مواجهه در حالی بود که غربی ها در همه موارد از جمله علم، نظامی و سلطه گری جلو افتاده بودند.»

معنای این سخن از یکسو آن است که «اسلام»، نه در برابر مسیحیت یا یهودیت، که در برابر خود غرب قرار دارد و، از سوی دیگر، اگر اسلام «کم رنگ» نشده بود حتماً چیزی در مقابل این رقیب غربی کم نمی آورد و از آن عقب نمی ماند؛ چرا که «اسلام در آغاز عامل جنبش و پیشرفت مسلمانان در مسائل اجتماعی، نظامی و سیاسی بود». باز معنای این سخن آن است که عقب افتادگی جوامع مسلمان (انحطاط آنها) ربطی به آن ندارد که غرب سکولاریسم را کشف کرد و کوشید تا مذهب را به داخل حوزه های شخصی براند اما مسلمانان همچنان مذهب را در سیاست و قضاوت و حکومت خود حفظ کردند و به این روز سیاه افتادند. از نظر ایشان مشکل مسلمانان آن است که اسلام در جوامع آنان «کم رنگ» شده است.

و طبیعی است که بپرسیم چرا اسلام - اینگونه که ایشان می گویند - «کم رنگ» شده است؟ پاسخ جامع ایشان را می توان در این جمله خلاصه یافت که: «دور شدن از قرآن و پیامبر و امامان علت کم رنگ شدن اسلام است». ایشان معتقد است که: «اگر به همان اسلامی که پیامبر و امامان آن را مطرح کردند برگردیم مجدداً به موفقیت دست خواهیم یافت». بدینسان، ایشان راه حل را در «بازگشت به قرآن» دانسته و این نکات را بر می شمارند:

«1. نخستین کسی که به صورت مشخص شعار بازگشت به قرآن را مطرح کرد سید جمال الدین اسدآبادی بود.»

2. پس از سیدجمال‌الدین اسدآبادی افراد دیگری همچون شیخ بهایی (!؟)، بازرگان و شریعتی نیز کتاب‌ها و مقالاتی درباره بازگشت به قرآن نوشته‌اند.
 3. انگیزه و جهت‌گیری این بازگشت، پرداختن متفکران مسلمان به یافتن علل انحطاط مسلمانان بوده است.
 4. آنها دانستند که وقتی از آن (قرآن) دور شده‌اند، به همان نسبت، به انحطاط نزدیک شده‌اند.
 5. آنها دانستند که باید به قرآن به مثابه بنیاد اصلی معارف دینی توجه شود.
 6. دیگران هم می‌خواستند به قرآن تکیه کنند اما تکیه آن‌ها بیشتر استفاده نقلی از آن بود و "اندیشه و عقل" جدید را در آن دخیل نمی‌دانستند. اما افرادی مثل بازرگان و شریعتی به قرآن تکیه و آن را به عنوان یک کتاب اندیشه مطرح کردند.
 7. اقبال لاهوری نیز در شعار "بازگشت به قرآن" می‌خواهد قرآن را وارد زندگی مردم کند تا عامل آزادی و رهایی آن‌ها در همه موارد شود.
 8. نواندیشان دینی نیز خواستند قرآن را به عنوان یک بنیاد مستقل و مدرن اسلامی تاسیس کنند که از یکسو با سنت گرایان همراه باشد و از سوی دیگر با اندیشه‌های جدید مرزبندی مشخصی داشته باشد.
 9. شعار بازگشت به قرآن همچنان معتبر است. ما نیاز داریم که به اسلام و به قرآن بازگشت داشته باشیم. شریعتی، شیخ بهایی (!؟) و سید جمال‌الدین اسدآبادی در زمان‌های خودشان به این شعار پاسخ‌هایی داده‌اند. ما نیز باید در زمان خودمان به این شعار پاسخ بدهیم.
 10. و بالاخره اینکه اگر بخواهیم جهان را دینی و جامعه را اسلامی کنیم باید اسلام و قرآن را اصیل بفهمیم؛ اما اگر آن‌ها را به خوبی متوجه نشویم، جامعه‌ی ما هیچ تغییری نمی‌کند.»
- من دوست دارم که بر این جمله آخر آقای اشکوری بیشتر تأمل کنیم. اگرچه ایشان می‌گویند که هدف از نواندیشی دینی رسیدن به «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و ده‌ها مورد دیگر» - البته با حفظ مذهب - است، در واقع، و در همان لحظه که این سخن را می‌گویند، هدف بزرگتری را در پس‌پشت این هدف پنهان می‌کند و آنگاه آن هدف اصلی را با یک «اگر» گذرا مطرح ساخته و از آن بر می‌گذرد. اما مطلب روشن است: هدف اصلی یک نواندیش مذهبی همچون آقای اشکوری آن است که «جهان را دینی و جامعه را اسلامی» کند و به همین دلیل می‌خواهد با حفظ مذهب خود به «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر و ده‌ها مورد دیگر» برسد.
- اینجاست که می‌بینیم این اندیشه همچنان همان اندیشه‌ای است که از حلقوم‌های دیگر به صورت‌های گوناگون تکرار می‌شود - هم آنجا که خانم شیرین عبادی توضیح می‌دهد که «اسلام راستین» با «حقوق بشر» تضاد ندارد و هم آنجا که آقای اکبر گنجی بین لیبرالسم ناب و «اسلام راستین» تنافری نمی‌یابد.

به این نکته بیاندیشید: به راستی اگر هدف این نواندیشان «جهان را دینی و جامعه را اسلامی کردن» نبود چه لزومی داشت که خانم شیرین عبادی در راستای برقراری و نگاهداری از حقوق بشر به بحث درباره عدم تضاد بین اسلام راستین و حقوق بشر پردازد و آقای اکبر گنجی عدم تنافر اسلام راستین با آزادی را توضیح بدهد؟ برای یک آدم سکولار مطرح کردن این بحث ها در تریبون هائی که نگران آیندهء سیاسی ایران هستند دارای چه معنائی است جز همان گرایش به «جهان را دینی و جامعه را اسلامی کردن»؟

و چون چنین شد آنگاه چگونه می توان، در میانی کار، بین بنیادگرایان و نواندیشان اسلامی تضادی ماهوی را جستجو کرد و یافت؟ آن هم در دوره ای که بنیادگرایان ایرانی - از مصباح یزدی و شیخ جنتی گرفته تا احمدی نژاد - شجاعانه تر و بی باکانه تر، در پی «جهان را دینی و جامعه را اسلامی کردن» هستند. و با وجود آنها چه نیازی است به نواندیشان و اصلاح گرانی همچون آقای اشکوری که عمر خود را، بیهوده و در زندان و زیر فشار، صرف همانی می کنند که بنیادگرایان می خواهند؟ آخر چگونه می شود:

- هم به قرآن و پیامبر و امامان برگشت
- هم حکومت را، و جامعه را، و بالاخره جهان را، اسلامی کرد
- و هم به دموکراسی و حقوق بشر و ده ها مورد دیگر رسید؟

این دوستان، در واقع، هنوز نتوانسته اند بین گاندی و اسامه بن لادن یکی را انتخاب کنند.

esmail@nooriala.com

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آرشیو «جمعه گردی ها»:

<http://www.puyesharaan.com/ES.Notes1.htm>